

# انقلابی که ناگزیر بود

ناصر ایرانی

می‌کوشد نظریه عام و فراگیری بیاید تا بتوان در چارچوب آن انقلاب اسلامی ایران را به درستی تحلیل کرد. آن‌گاه شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را که زمینه انقلاب را فراهم آوردند بررسی می‌کند تا تفسیری حتی الامکان متکی بر واقعیات عینی از علل انقلاب به دست دهد و به این دو پرسش مهم پاسخ گوید: آیا انقلاب اسلامی ایران اجتناب‌ناپذیر بود؟ آیا انقلاب ممکن بود رهبران دیگری جز امام خمینی و روحانیون داشته باشد؟

## چند نظریه انقلاب

نخستین نظریه‌ای که نویسنده شرح می‌دهد به رهیافت نظام ارزشها (the value-systems approach) موسوم است. بر اساس این نظریه انقلاب هنگامی ممکن است روی دهد که بین ارزشهای جامعه و واقعیت‌های زندگی اجتماعی ناهمخوانی به وجود آید. چالمرز جانسون، مفسر این نظریه، در کتاب دگرگونی انقلابی<sup>۱</sup> می‌گوید نظامهای اجتماعی معمولاً قادرند خود را متعادل سازند و به تعادل حیاتی دست یابند و به همین دلیل می‌توانند با دگرگونی‌هایی که در محیط زیستشان صورت می‌گیرد سازگار شوند. هرگاه جامعه‌ای ظرفیت سازگار نمودن خود را با دگرگونی‌های زیست محیطی از دست بدهد «نامتعادل» می‌گردد. نامتعادل بودن نظام اجتماعی خودبه‌خود باعث انقلاب نمی‌گردد بلکه به «شتاب‌دهندگان» مناسب و «مصلحانه‌ناپذیری» نخچنگان حاکم» نیاز است تا انقلاب صورت گیرد. جانسون سه نوع شتاب‌دهنده را برمی‌شمارد: ضعف نظامی یا بی‌نظمی در ارتش؛ انقلابیون یقین پیدا کنند که می‌توانند حاکمان را شکست دهند؛ و عملیات نظامی انقلابیون بر ضد نیروهای مسلح رژیم.

گروهی دیگر از صاحب‌نظران علل انقلاب را در وضع «روانشناختی توده» می‌جویند. معتقدان به این رهیافت می‌گویند ثبات یا بی‌ثباتی هر رژیمی نهایتاً به حالت ذهنی و وضع روانی جامعه بستگی دارد. جیمز دیویس در مقاله «به سوی یک نظریه

Mehran Kamrava: *Revolution in Iran, The Roots of Turmoil*. London, Routledge, 1990.

با آنکه اکنون نزدیک به سیزده سال از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد همچنان کتابهای تازه‌ای درباره آن نوشته و منتشر می‌شود. تا امروز کتابشناسی جامع انقلاب اسلامی ایران تدوین نشده است (این کار لازمی است که ای کاش یکی از نهادهای پژوهشی کشور تدوین و انتشار آن را به عهده می‌گرفت) تا بتوان از بین دندان‌گفت که تاکنون چند کتاب و مقاله به زبانهای مختلف درباره این انقلاب چاپ و منتشر شده است ولی می‌توان با اطمینان گفت که درباره هیچ رویداد معاصر به اندازه انقلاب اسلامی ایران کتاب و مقاله نوشته نشده است. یک دلیل این امر آن است که انقلاب اسلامی رژیم شاه را سرنگون کرد که تا چند ماه پیش از فروپاشی «جزیره ثبات» می‌نمود و دولت ایالات متحده آمریکا را شکست داد که تصور می‌شد در صحنه سیاسی خاورمیانه عروسک چرخان نهانی است و بی حرکت انگشتهای او هیچ رژیمی نمی‌رود و هیچ رژیمی نمی‌آید. از این پژوهندگان بسیاری در صدد برآمدند تا علل فروپاشی رژیم شاه و شکست دولت آمریکا را در ایران بجویند و توضیح دهند. تردیدی وجود ندارد که کار این پژوهندگان در مجموع بسیار مفید و بصیرت‌بخش بوده است اما بیشتر آنان یا دچار این نقص بوده‌اند که نتوانسته‌اند خود را از قید احساسات و جانبداریهای سیاسی‌شان - که در مورد رویدادی همچون انقلاب اسلامی معمولاً به افراط کشیده می‌شود - آزاد نگه دارند؛ یا دچار این نقص که کوشیده‌اند انقلاب اسلامی را در چارچوب نظریه‌هایی تحلیل کنند که قادر به توضیح همه جانبه علل خاص انقلاب اسلامی ایران نیستند؛ یا دچار هر دو نقص.

کتاب *انقلاب در ایران*، ریشه‌های آشوب نوشته آقای مهراں کامروا، به چشم نویسنده این سطور، مبرا از هر دو نقص فوق است. کتاب با بیطرفی علمی کمیابی نوشته شده است، و نویسنده ابتدا به شرح و نقد نظریه‌های موجود انقلاب نمی‌پردازد و



Revolution in Iran  
The Roots of Turmoil

Mehran Kamrava

Routledge

Mehran Kamrava

وقتی پا می‌گیرند که مردم سابقاً راضی و سر به راه جامعه با مبارزه‌ای مواجه می‌گردند که بین نیروی حاکم و نیروهای مخالف جهت تسلط بر دستگاه دولت در گرفته است، و مردم به تبعیت از نیروهای مخالف می‌پردازند. تیلی معتقد است که تحقق همزمان سه شرط به انقلاب منجر می‌شود: ۱) ظهور نیروی مخالفی که در صدد است قدرت حکومت را به دست گیرد؛ ۲) جانبداری بخش مهمی از جامعه از این نیروی مخالف؛ ۳) بی‌علاقگی یا ناتوانی دولت در سرکوبی نیروی مخالف. بنابراین انقلاب صورت نمی‌پذیرد مگر آنکه بخش مهمی از جامعه اقتدار سیاسی نیروی انقلابی را مشروع بداند، ولی اینکه چنین نیروی انقلابی چگونه شکل می‌گیرد به قول تیلی «یکی از رازهای عصر ماست.»

ساموئل هانتینگتن در کتاب نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر<sup>۱</sup> انقلاب را اثر جانبی نوسازی (modernization) می‌داند و معتقد است که نوسازی باعث می‌شود طبقات اجتماعی جدیدی به وجود آید که خواهان مشارکت در فرایند سیاسی اند. طبقه متوسط پیش از هر طبقه دیگری خواهان آن است که در فرایند سیاسی شرکت جوید و همین طبقه است که «طبقه انقلابی حقیقی» را در بیشتر کشورهای در حال نوسازی تشکیل می‌دهد. انقلاب هنگامی ممکن است رخ دهد که اولاً نهادهای سیاسی قادر باشند مجاری جدیدی جهت شرکت نیروهای اجتماعی جدید در کار سیاست فراهم آورند؛ و ثانیاً آن طبقات اجتماعی که تاکنون از مشارکت در کار سیاست محروم بوده‌اند علاقه‌مند باشند در فرایند سیاسی فعالانه شرکت جویند.

آخرین نظریه‌ای که در کتاب انقلاب در ایران مورد بحث قرار گرفته نظریه تدا اسکاچیل است. اسکاچیل در کتاب دولتها و انقلابهای اجتماعی<sup>۲</sup> می‌گوید بحرانهای انقلابی هنگامی رخ می‌دهد که حکومت توان مقابله با چالشهای بین‌المللی را از دست می‌دهد. این چالشها غالباً در نتیجه برخوردی نظامی بین حکومت‌های رقیب پیش می‌آید. اسکاچیل در اثبات نظریه خود به انقلابهای فرانسه و روسیه و چین استناد می‌کند و می‌گوید حکومت استبدادی در آستانه انقلاب بین دو فشار ناشی از

حاشیه:

1) Chalmers Johnson, *Revolutionary Change* (London: Longman, 1982).

2) James Davies, «Toward a theory of revolution», *American Sociological Review* 27, no. 1 (February 1962).

3) Charles Tilly, *From Mobilization to Revolution* (London: Addison-Wesley, 1978).

4) Samuel Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven, CT: Yale University Press, 1968).

5) Theda Skocpol, *States and Social Revolutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

انقلاب<sup>۳</sup> می‌گوید انقلاب وقتی ممکن است روی دهد که مردم درک کنند (و این درک مهمتر از آن است که در عمل تجربه کنند) که امتیازها و فرصتهای اجتماعی و اقتصادی آنان کاهش یافته است. دیویس گفته‌ای دارد که آن را عصاره نظریه اومی دانند: «انقلابها هنگامی محتمل می‌گردند که دوره‌ای طولانی از توسعه اقتصادی و اجتماعی عینی جای خود را به دوره‌ای کوتاه از وارونگی ناگهانی بدهد.» توقف ناگهانی رشد اقتصادی و از بین رفتن فرصتهای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی باعث می‌شود که امیدها و انتظارات مردم عقیم بماند و همین امر به نوبه خود مخالفت سیاسی را برمی‌انگیزاند. دیویس، که سرخوردگی روانی را عامل عمده انقلاب می‌داند، می‌گوید در جامعه‌ای که فرصتهای مداوم بی‌مانع برای رفع نیازهای جدید و تحقق امیدها و انتظارات نو وجود دارد انقلاب صورت نمی‌گیرد، و در جامعه‌ای هم که امید و انتظاری وجود ندارد انقلاب صورت نمی‌گیرد.

جانسون و دیویس معتقدند که انقلاب پدیده‌ای است غیرارادی و بدون پیشگامی آگاهانه کسانی صورت می‌گیرد که خود را آغازگر و محرک آن فرض می‌کنند. ولی چارلز تیلی در کتاب از بسیج تا انقلاب<sup>۴</sup>، انقلاب را محصول تلاشهای ارادی بازیگران سیاسی رقیب می‌داند و می‌گوید جنبشهای انقلابی

ساختارهای طبقاتی داخلی از يك سو و مقتضیات بین المللی از سوی دیگر گیر می کند و دولت متمرکز و ارتش آن فرومی پاشد و راه برای دگرگونیهای اجتماعی انقلابی باز می شود. اسکاچپل اعتقادی به حزبهای «پیشاهنگ» نداشت و معتقد بود که انقلاب تنها از طریق تضادهای بین المللی و ملی صورت می پذیرد و مهار آن به دست انقلابیون نیست.

## دو لازمه اولیه انقلاب

نویسنده کتاب پس از توضیح مختصر این نظریه ها به نقد اجمالی آنها می پردازد و می گوید گرچه انقلاب اسلامی ایران هیچ يك از این نظریه ها را باطل نکرده است به روشنی آشکار ساخته که آنها قادر نیستند تمام عاملهایی را که لازمند تا انقلاب صورت گیرد توضیح دهند و به همین دلیل انقلاب ایران فرصتی پیش آورده است تا نظریه های موجود انقلاب تعدیل و اصلاح شوند. به طور کلی باید گفت آن نظریه هایی که انقلابها را منحصرأ در چارچوب يك رشته علمی خاص بررسی می کنند- در مثل روانشناسی (نظریه دیوپس)، جامعه شناسی (جانسون)، یا سیاست (اسکاچپل)- توانایشان در تشریح کامل انقلابها بسیار محدود است.

ذکر این نکته بی فایده نیست که اسکاچپل پس از انقلاب اسلامی ایران تفسیر منحصرأ سیاسی خود را از انقلاب تعدیل نموده و معتقد شده است که عاملهای فرهنگی نیز می توانند نقشی تعیین کننده در به کار انداختن موتور انقلاب و پیامدهای آن داشته باشند. او همچنین در این عقیده خود که انقلاب سرشتی غیر ارادی و ناهد فمند دارد تجدید نظر کرده است و اعتقاد یافته که باورها و اعمال انسانها نیز در انقلاب مؤثرند.

در بررسی علل انقلابها می بایست عاملهای مختلفی را مورد توجه قرار داد، به ویژه وضع دولت و جامعه را. جدا کردن دولت و جامعه در ذهن و بررسی تحولات آن دو اهمیت اساسی در درک کامل علل انقلاب دارد. به طور کلی باید گفت انقلاب روی نمی دهد مگر آنکه دو لازمه اولیه آن فراهم آید. این دو لازمه اولیه عبارتند از:

۱) دولت می بایست تا حد زیادی تواناییهای قهری خود را از دست بدهد و چنان ضعیف بشود که سرنگونی آن ممکن گردد. صرف نظر از سایر شرایطی که تحقق آنها به وقوع انقلاب کمک می کند، توانایی رژیم در سرکوبی مخالفانش مانع از آن می گردد که کشور در آستانه انقلاب قرار بگیرد. دو کشور افریقای جنوبی و کره جنوبی به روشنی نشان می دهند که آسیب پذیر بودن دولت مهمترین علت انقلابهاست. افریقای جنوبی و کره جنوبی سالهاست که زیر فشارهای داخلی و

خارجی شدیدی قرار دارند ولی به دلیل آنکه در این دو کشور نخبگان حاکم نیرومندند و ساختار دولت مستحکم است تاکنون انقلابی در آنها روی نداده است. باید گفت تمام انقلابهایی که به پیروزی رسیده اند هنگامی آغاز گشته اند که توانایی دولت در اینکه به نحوی کارآمد و مؤثر حکومت کند به شدت کاهش یافته بوده است.

۲) ضعیف شدن دولت به نفسه کافی نیست تا بحرانهای سیاسی را که لازمه انقلاب است ایجاد کند. بحرانهای سیاسی هر زمانی ممکن است رخ دهد، حال آنکه انقلاب صورت نمی پذیرد مگر آنکه گروههایی که کمر به سرنگونی نخبگان حاکم بسته اند از مشکلات و بحرانهایی که گریبانگیر دولت شده است سود جویند. اقدامات و مانورهای سیاسی کادر رهبری انقلاب اهمیتی اساسی در سوق دادن دولتهای ضعیف و در حال سقوط به سوی انقلاب تمام عیار دارد. حتی دولتهایی که به کل ضعیف شده اند خود به خود دچار انقلاب نمی شوند و لازم است رقیبان سیاسی نیرومندی به مبارزه حاد با آنها برخیزند تا سرنگونشان سازند. در تمام انقلابها بدون استثناء گروههای مخالفی وجود داشته اند که از فرصتهایی که در نتیجه ضعیف شدن دولت به دست آمده سود جستند و نخبگان حاکم را سرنگون کرده اند. برعکس، به عنوان مثال، فقدان چنین گروههایی در عراق یکی از عمده ترین دلایلی است که باعث شده دولت به شدت ضعیف گشته آن کشور (که سالهاست درگیر جنگ است و اکنون تحت فشارهای کمرشکن خارجی و در آستانه قحطی است) همچنان سرپا باقی بماند و دچار انقلاب نشود.

با توجه به نقش مهمی که جامعه در شکل گیری انقلاب ایفا می کند، لازم است ویژگیهای هر يك از طبقات و گروههایی که اجزای طبقاتی جامعه را تشکیل می دهند، و نیز ویژگیهای گروههای مختلفی که در صددند از طریق جلب حمایت و بسیج مردم دولت موجود را سرنگون کنند، و پیوندهایی که بین طبقات اجتماعی از يك سو و گروههای مختلف از سوی دیگر برقرار می شود یا از پیش وجود داشته است، به دقت بررسی و معلوم گردد. این متغیرها تعیین می کند که کدام يك از گروهها (و در نتیجه کدام ایدئولوژی انقلابی) بر جنبش انقلابی تسلط می یابد و رهبری انقلاب را به دست می گیرد. رهبران انقلاب به رأی کسی یا کسانی انتخاب نمی شوند. آنچه رهبران انقلاب را برمی گزیند جایگاه بارز آنان در جامعه و نیرومند بودن سازمانهای اجتماعی است که در اختیارشان قرار دارد. رهبران انقلاب وقتی انتخاب می شوند که هنوز حتی همدردی و حمایت تمام مردم را جلب نکرده اند. البته اقدامها و ابتکارهای بعدی گروههای انقلابی در

میزان مشروعیت و افزایش یا کاهش حمایت مردم از آنها نقش بسیار زیادی دارد. جاذبه ایدئولوژی هر گروه نیز نقش مهمی در افزایش حمایت مردم از آن گروه ایفا می‌کند. به هر حال، تازمانی که حزبها و گروههای انقلابی چنان جایگاهی در جامعه نداشته باشند که بتوانند به طبقات مردم دسترسی داشته باشند نمی‌توانند به نحوی مؤثر به تبلیغ آرمانهایشان بپردازند یا اقدامهای انقلابیشان را به اطلاع تمام مردم برسانند. بنابراین جایگاه اجتماعی و توانایی سازمانهای گروههای انقلابی مختلف تعیین کننده‌های اجتماعی مهمی در شکل‌گیری منش و سرشت انقلابهاست.

گرایشهای عام اجتماعی و اجتماعی- روانی مردم نیز در وقوع انقلابها مؤثر است. گرچه نارضایتیها و دردهای اجتماعی و بروز آنها به نفسه منجر به انقلاب نمی‌گردد، شرایط اجتماعی- فرهنگی و روانی خاصی می‌تواند عناصر سازنده لازم برای بسیج انقلابی توده‌های سابقاً غیرفعال را فراهم آورد. مردم بر ضد هیچ رژیمی به آسانی دست به شورش نمی‌زنند. می‌بایست دلایلی قوی موجود باشد تا آنان را به این کار برانگیزد و در آنان این آمادگی را پدید آورد که از گروههایی که در پی سرنگونی رژیمند تبعیت کنند. این آمادگی مستلزم تحقق چندین شرط است که مهمترین آنها عبارتند از مخدوش شدن ارزشها و از بین رفتن مشروعیت دولت؛ ظهور فراگیر حالت‌های روانی خاصی از قبیل سرخوردگی یا انتظارهای روزافزون؛ یا ترکیبی از این دو (چنانکه در ایران پیش آمد).

حال، با توجه به این چارچوب نظری، ببینیم دولت شاه چه ویژگیهایی داشت و گروههای مخالف چه وضعی داشتند و در توده‌های مردم چه گرایشهایی وجود داشت که بسیج انقلابی آنان را ممکن و حتی اجتناب‌ناپذیر ساخت.

### دولت شاه

محمد رضا پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با بهره‌گیری از شرایط مساعد بین‌المللی توانست مخالفتش را به کلی از صحنه خارج سازد و حکومت فردی خود را تثبیت کند و دولتی بنیاد نهاد که با آنکه خود به قدر کافی نیرومند بود از لحاظ دیپلماتیک و نظامی و روانی به حمایت ایالات متحده آمریکا متکی بود.

دولت شاه سه رکن اصلی داشت. اولین رکن شخص شاه بود. شاه خود را در رأس دولت قرار داده بود و تمام نهادهای دیگر را وابسته به دربار کرده بود و بدین ترتیب بخش تفکیک‌ناپذیری از دولت شده بود. دومین رکن شبکه اداری کشور بود که متشکل بود از کابینه، مجلس، و دستگاه اداری. سومین رکن چند نهاد نظامی و غیر نظامی بود که مهمترین آنها نیروهای مسلح و ساواک بودند.

### ● محمد رضا پهلوی

شاه خود مهمترین عنصر دولت بود و قدرت و اعتباری بیش از قدرت و اعتبار سایر نهادهای دولت داشت. او معتقد بود تنها در صورتی می‌تواند دودمان پهلوی را حفظ کند که خود اداره امور کشور را به عهده گیرد. تسلط شخصی شاه بر دولت در سال ۱۳۴۴ کامل شد. شاه در این سال عباس هویدا را به نخست‌وزیری برگزید، و هویدا نظام سیاسی کشور را به صورت هرمی در آورد که شاه در رأس آن بود و کابینه به ریاست نخست‌وزیر، که به واقع مدیر هنری نظام بود، و همچنین دستگاه اداری در قاعده آن.

شاه شخصاً وظایف سنگین و مشکلی را به عهده داشت و خود را با اداره امور روزمره کشور سخت خسته می‌کرد. مسائل مربوط به امور خارجه و اقتصاد و ارتش مشغولیت اصلی او را تشکیل می‌دادند. بیشتر اعضای کابینه هر هفته با او ملاقات می‌کردند و فعالیتهای وزارتخانه خود را به او گزارش می‌دادند. وزیران با نفوذ و برخی از صاحبان ثروتمند صنایع هرگاه که می‌خواستند دستگاه اداری را دور بزنند و از مزایای پارتی‌بازی بهره‌مند شوند می‌توانستند به دیدار شاه بروند و این امر باعث تنشها و دشمنیهای شخصی در داخل کابینه و در میان صاحبان صنایع می‌گردید.

شاه تمام وزیران و فرماندهان نظامی و سفیران را شخصاً منصوب می‌کرد و هیچ‌یک از این منصوبین پیش از انتصاب مورد مشورت قرار نمی‌گرفتند و حتی اطلاعی به آنان داده نمی‌شد. تمام فرماندهان نظامی مستقیماً و منحصرأ در برابر شخص شاه پاسخگو بودند، و نیز جلسه‌های هفتگی شورای عالی اقتصاد به ریاست او تشکیل می‌شد.

او اعتمادی به سیاستمداران با تجربه نداشت و هیچ نمی‌پسندید که کسی عقیده‌ای خلاف نظر او ابراز کند. چاپلوسان را بر صدر می‌نشاند و به همین دلیل بود که نخست‌وزیری هویدا سیزده سال دوام آورد. به قول یکی از مقاماتی که در دولت هویدا خدمت کرده است درازی عمر نخست‌وزیری هویدا ناشی از این واقعیت بود که او از یک سو تناقضهای نظام سیاسی ایران را که با واقعیت بیگانه بود دست نخورده نگه داشت و از سوی دیگر تصویری نادرست از جامعه ایران و وضع سیاسی کشور به شاه عرضه می‌کرد.

### ● کابینه و سایر نهادها

برکناری هویدا از مقام نخست‌وزیری و روی کار آمدن جمشید آموزگار در سال ۱۳۵۶ تغییر چندانی در نقش ویژه کابینه نداد. در دوره هویدا، کابینه عمدتاً سرپرستی دستگاه اداری کشور را به



عده داشت در حالی که برخی از وزارتخانه‌های مهم تحت نظارت و کنترل شخص شاه اداره می‌شدند. وزارتخانه‌های جنگ، امور خارجه، دربار، و دارایی در تماس مستقیم با شاه بودند. شاه همچنین به آن وزارتخانه‌هایی ارجحیت می‌داد که مسئول توسعه اقتصادی کشور بودند و شورای عالی اقتصاد را تشکیل می‌دادند. سایر وزارتخانه‌ها صرفاً وظایف اداری را انجام می‌دادند. پس از آنکه جمشید آموزگار از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و جعفر شریف امامی، رئیس مجلس سنا، جای او را گرفت نقش ویژه کابینه دگرگون شد و وزیران اختیار و قدرت تصمیم‌گیری پیدا کردند.

این از کابینه. در مورد پارلمان، که متشکل از دو مجلس شورای ملی و سنا بود، باید گفت دولت طبق قانون اساسی در برابر پارلمان مسئول و پاسخگو بود اما این نهاد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد به نحو روزافزونی قدرت سیاسی اش را از دست داد به طوری که در دوره نخست‌وزیری هویدا به چیزی که شباهت نداشت پارلمان بود. هیچ یک از دو مجلس نفوذ و اقتدار کارسازی نداشتند و فعالیت‌های نمایندگانشان منحصر بود به بیان موضوعهای غیرسیاسی و مسائل محلی مربوط به حوزه‌های انتخاباتی.

ولی دستگاه اداری در دولت شاه اهمیتی بیشتر از سایر نهادها داشت. دربار، که سرشتی استبدادی داشت، بر آن بود تا ایران را از لحاظ اجتماعی و اقتصادی - ولی نه سیاسی - نوسازی کند. شاه برای آنکه اقتدار سیاسی اش را در جامعه انتقالی و به سرعت دگرگون شونده ایران حفظ کند، و برای آنکه این باور عمومی را از بین ببرد که دربارش مرکز استبداد و حکومت متنفذین است، مایل بود بیشتر بر دستگاه اداری متکی باشد تا بر ارتش. دستگاه اداری همچنین مجرای بود که از طریق آن افراد جدیدی، به ویژه از میان روشنفکرانی که سابقه «روشنی» داشتند و علاقه‌ای به حزبهای مخالف یا آیینهای سیاسی خاص نشان نداده بودند، عضوگیری می‌شدند و به گروه نخبگان حاکم می‌پیوستند.

دستگاه اداری بسیار مفصل ایران، مثل بیشتر کشورهای در حال توسعه، دچار فساد و کم‌کاری و اسراف و فقدان کارایی بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی محاسبه شده است که در دستگاه اداری به جامانده از دوره پهلوی هر کارمند در روز فقط یک ساعت و یازده دقیقه کار مولد می‌کرده است.

## ● نیروهای مسلح

نیروهای مسلح بخش تفکیک‌ناپذیر دیگری از دولت شاه بودند. دودمان پهلوی سلطنت خود را مدیون یک کودتای نظامی در اسفند ۱۲۹۹ بود و خود همین نیروهای مسلح بودند که در مرداد ۱۳۳۲

به هدایت سازمان جاسوسی امریکا کودتای دیگری کردند و دولت ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون نمودند و شاه را به تخت سلطنت بازگرداندند. تا اواسط دهه ۱۳۵۰ که سلطنت سی و هفت ساله شاه به پایان خود نزدیک می‌شد دو نهاد سلطنت و ارتش به طور کامل به هم گره خورده بود و قدرت و بقای هر یک به قدرت و بقای دیگری منوط شده بود.

دولت شاه به ظاهر نیرومند می‌نمود، ولی سرشت نهادهای آن به گونه‌ای بود که دولت را ضعیف و بسیار آسیب‌پذیر ساخته بود. ریشه این ضعف در کم‌عمق بودن پایه‌های قدرت بود که دولت بر آن اتکا داشت. دولت متکی بر شخصیت شاه بود و سرنویشتش به حضور مداوم و حالت‌های روانی و فرمانهای او بستگی داشت. وضع اداری دولت هم آشفته بود: کابینه ناهماهنگ بود، مجلس بی‌اقتدار، و دستگاه اداری بیکاره و فاسد. نیروهای مسلح نیز نقش ناچیزی در تقویت قدرت سیاسی دولت داشتند زیرا به نحوی سازمان یافته بودند که بیشتر به درد مقابله با تجاوز خارجی می‌خوردند. دولت شاه متکی به حمایت سیاسی و نظامی ایالات متحده امریکا بود و این وابستگی ضعف نهادی او را بیشتر کرده بود. این ضعفها باعث شد دولت شاه نتواند از پس بحرانهای سیاسی که گریبان‌ش را گرفت برآید. لذا آن بحرانها شدت و دامنه بیشتری یافت و سرانجام به انقلاب منجر گشت.

از زمستان سال ۱۳۵۶ تظاهرات ضد دولتی به تدریج بسیاری از شهرهای ایران را فرا گرفت. تظاهرات ۱۹ دی شهر قم، که در اعتراض به درج مقاله توهین‌آمیزی نسبت به امام خمینی در روزنامه اطلاعات صورت گرفت از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا نقش عمده‌ای را که امام خمینی و به طور کلی روحانیون در مخالفت با رژیم داشتند آشکار کرد.

ولی تا تابستان ۱۳۵۷ دولت سرشت و قدرت مخالفان خود را درک نکرد و نقش روحانیون را دست‌کم گرفت و می‌انگاشت که در سال ۱۳۵۷ هم می‌تواند مثل سال ۱۳۴۲ نهاد مذهبی را به آسانی شکست دهد. در این هنگام دو سازمان چریکی مجاهدین خلق و فدایی خلق قویترین دشمنان رژیم به حساب می‌آمدند. اما تا اواخر تابستان ۱۳۵۷ آشکار شد، حتی بر خود رژیم بریده از واقعیت، که روحانیون مرکز عمده مخالفت هستند و در واقع اسلام است، نه کمونیسم، که دولت باید با آن دست و پنجه نرم کند. شاه، پس از درک این نکته، تصمیم گرفت استراتژی اش را

تغییر دهد. جعفر شریف امامی را به نخست‌وزیری منصوب کرد و به او فرمان داد «دولت آشتی ملی» تشکیل دهد. دولت شریف امامی که دریافته بود روحانیون مخالف از چه نیروی عظیمی برخوردارند کوشید رضایت نهاد مذهبی را جلب کند و امتیازهای

کند؛ و روحیه آن سر بازانی هم که به شاه وفادار مانده بودند بسیار ضعیف شده بود.

شاه ناگزیر دست به آخرین تلاش زد تا شاید دولت تقریباً فروپاشیده‌اش را نجات دهد: انتصاب شاهپور بختیار به نخست‌وزیری. شاه خود به خوبی آگاه بود که بختیار آن مردی نیست که بتواند نجات‌دهنده رژیم او باشد و اگر او را به نخست‌وزیری برگزید شاید به این دلیل بود که واشنگتن به او توصیه کرده بود دولتی غیر نظامی بر سر کار بیاورد، و نیز به این دلیل که با انتصاب بختیار می‌توانست به یکی از مهمترین خواسته‌های انقلابیون، که خروج او از کشور بود، به نحو نسبتاً آبرومندانه‌ای تن در دهد. به علاوه ممکن است شاه امیدوار بوده که پس از خروج او از کشور بختیار به کمک ارتش انقلاب را درهم شکند و در این صورت بختیار و نیروهای مسلح مسئول درهم شکستن جنبش مردم به حساب می‌آمدند نه شاه، و او می‌توانست مثل سال ۱۳۳۲ پیروزمندانه به کشور باز گردد.

اینها، احتمالاً، حسابهای شاه بود. او در ۲۶ دی ۱۳۵۷ از ایران رفت و مردم که می‌دانستند رفتن او بازگشتی در پی ندارد در سراسر کشور جشنها گرفتند و دست‌افشانیها و پایکوبیها کردند. روز ۱۲ بهمن امام خمینی به ایران بازگشتند و نیروهای انقلابی، علی‌رغم تلاش ایالات متحده آمریکا در حفظ دولت بختیار که نشانه عمده آن اعزام ژنرال رابرت هويزر، معاون فرمانده نیروهای ناتو در اروپا، به ایران بود تا نیروهای مسلح را به پشتیبانی از بختیار وادارد، در ظرف ۱۰ روز بساط دولت بختیار و رژیم شاهنشاهی را یکجا برچیدند.

### مخالفتان رژیم

وقوع انقلاب منوط به احراز دو شرط است: فروپاشی دستگاه سیاسی کشور از يك سو و بهره‌گیری گروهها و سازمانهای مخالف از این بحران سیاسی از سوی دیگر. انقلاب صورت نمی‌پذیرد مگر آنکه این دو شرط همزمان تحقق یابد تا گروههای انقلابی بتوانند قدرت سیاسی را از چنگ رژیم در حال مرگ بیرون بیاورند و از آن خود کنند. هرگاه نهادهای سیاسی ضعیف گردند اما گروههای برخوردار از حمایت مردم نباشند که رژیم را سرنگون کنند، بین نخبگان حاکم مبارزه داخلی برای کسب قدرت روی می‌دهد یا کودتا صورت می‌گیرد. انقلاب مستلزم آن است که جای نظام سیاسی موجود را يك نظام سیاسی دیگر بگیرد. بی‌ثباتی سیاسی شرط کافی برای وقوع انقلاب نیست. گروههای مخالف نیز باید موجود باشند تا مردم را در جهت هدفهای انقلابی خاص بسیج کنند. نویسنده انقلاب در ایران در فصل سوم کتاب به بررسی سرشت و فعالیت‌های گروههای مخالف

عمده‌ای به روحانیون میانه‌رو داد، از قبیل بستن قمارخانه‌ها و کلوبهای شبانه و کنار گذاشتن تقویم شاهنشاهی و بازگشت به تقویم سنتی اسلامی. در عین حال، از دولت عراق خواست امام خمینی را که حاضر به هیچ نوع آشتی با دولت نبودند و امتیازهای فوق را فریبکارانه می‌دانستند از خاک عراق اخراج کند. شاه امیدوار بود که دورتر شدن امام خمینی از ایران باعث قطع رابطه ایشان با جنبش مخالفان در داخل کشور گردد، و نیز تصور می‌نمود که چون در فرانسه تماس ایشان با رسانه‌های گروهی جهان بیشتر خواهد شد ایشان سخنان و نظریاتی ابراز خواهند کرد که جناح انقلابی مخالفان مذهبی را بی‌اعتبار خواهد ساخت. آنچه پیش آمد درست مخالف آن امید و این تصور بود: حضور امام خمینی در پاریس تماس ایشان را با انقلابیون در داخل کشور تسهیل نمود و مصاحبه‌های ایشان همدلی و همدردی مردم جهان را با جنبش انقلابی ایران بیشتر کرد.

جنبش انقلابی ایران روز به روز وسعت و شدت بیشتری یافت، به طوری که شاه مجبور شد باز هم استراتژی‌اش را تغییر دهد؛ یعنی «دولت آشتی ملی» را کنار بگذارد و دولت نظامی ارتشبد ازهارای را روی کار بیاورد.

وظیفه دولت ارتشبد ازهارای این بود که با استفاده از ماشین نظامی تظاهرات سیاسی مردم را سرکوب کند و به اعتصابها خاتمه دهد؛ ولی دیری نگذشت که آشکار شد ارتشبد ازهارای نه قادر به این کار است و نه شخصاً علاقه‌ای به آن دارد. او به شدت بیمار بود و بیشتر سرآشتی داشت تا خصومت و خونریزی. به‌علاوه، ارتش نمی‌توانست مقررات حکومت نظامی را به طور کامل اعمال کند زیرا با فرار روزافزون سربازان از پادگانها روبه‌رو بود و افراد به‌جا مانده هم بی‌روحیه و بی‌انضباط بودند. در این هنگام دوره در برابر شاه قرار داشت. یکی اینکه به کودتای نظامی متوسل شود و به اصطلاح «مشت آهنین» به کار برد، و دیگر اینکه آزادیهای بیشتری به مردم دهد و بکوشد رضایت مخالفان را جلب کند. ولی کودتای نظامی دیگر کارساز نبود زیرا نیروهای مسلح در آستانه از هم پاشیدگی بودند. غیبت و فرار در ارتش فراوان بود؛ بسیاری از بیمارستانها از معالجه افراد نظامی مجروح خودداری می‌کردند؛ تاکتیک‌های تبلیغاتی مخالفان توانسته بود همدردی و علاقه بسیاری از سربازان وظیفه را جلب

رژیم شاه پرداخته است تا نشان دهد که فروپاشی نهادی رژیم با فعالیتها و ابتکارهای کدام يك از نیروهای مخالف همزمان گردید و چگونه لازمه‌های اولیه انقلاب ایران فراهم آمد.

شاه در طول سلطنت سی و هفت ساله خود همواره با سه کانون مخالفت روبه‌رو بود: حزبهای سیاسی و سازمانهای چریکی، برخی از روشنفکران، و روحانیون.

## ● حزبهای سیاسی و سازمانهای چریکی

حزب توده یکی از مهمترین حزبهای سیاسی مخالف رژیم بود. این حزب مدتها تنها حزب کمونیست ایران بود و اعتبار و محبوبیت بی‌سابقه‌ای داشت. ولی محبوبیتش را بیش از آنکه مدیون جاذبه سیاسی و ایدئولوژیکی اش در میان ایرانیان باشد مدیون عوامل بین‌المللی و ژئوپولیتیک بود. حزب توده آشکارا پیرو خط طرفدار شوروی کمونیسم بود و بدون آنکه کوششی جدی در پوشاندن این امر کند، به هدفهای سیاست خارجی شوروی خدمت می‌کرد. در دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ نفرتی که مردم ایران از سیاست استعماری انگلیس داشتند باعث شده بود که حزب توده و ارتباطش با شوروی جاذبه زیادی در میان ایرانیان داشته باشد اما از اوایل دهه ۴۰ به بعد، دولتهای ایران و شوروی سیاست آشتی در پیش گرفتند و در نتیجه محبوبیت و اعتبار حزب توده کاهش یافت.

حزب توده در دهه ۴۰ و ۵۰ به دلیل سیاستهای سرکوبگرانه رژیم عمدتاً غیرفعال بود ولی بی‌اعتباری این حزب همان قدر که ناشی از ناپردباری رژیم در برابر هرگونه مخالفت سازمان یافته بود منبعت از خطاها و نقصهای خود حزب هم بود.

حزب توده تا پیش از انقلاب اسلامی همواره با رقابت سیاسی و ایدئولوژیکی جبهه ملی مواجه بود. جبهه ملی در سال ۱۳۲۸ به وسیله گروهی از روشنفکران ملی‌گرا به رهبری دکتر محمد مصدق بنیاد نهاده شد. این روشنفکران مشتاق بودند يك خط مشی غیر کمونیستی در برابر خط مشی حزب توده عرضه بدارند. پس از آنکه تأسیس جبهه ملی رسماً اعلام شد چهار حزب كوچك ملی‌گرا، یعنی حزب ایران و حزب ملی ایران و جامعه مجاهدین اسلام و حزب زحمتکشان، به آن پیوستند و ائتلافی را تشکیل دادند که هم به رقابت با حزب توده پرداخت و هم به مخالفت جدی با رژیم برخاست. هنگامی که دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر شد، جبهه ملی به اوج قدرت و محبوبیت رسید ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد هرگز نتوانست محبوبیت و قدرت آن ایام را بازیابد. جبهه ملی؛ مثل حزب توده، در دهه ۴۰ و ۵۰ غیرفعال بود و تا کتیکها و حتی استراتژی آن به چشم مردم کهنه و بی‌اثر می‌نمود. در دورانی که حزب توده و جبهه ملی غیرفعال بودند و

سیاستهای سرکوبگرانه رژیم شاه توسل به شیوه‌های مسالمت‌آمیز مخالفت سیاسی را ناممکن و اصولاً چنین شیوه‌هایی را عقیم ساخته بود، دو سازمان چریکی مجاهدین خلق و فدایی خلق تأسیس یافتند و شیوه مبارزه مسلحانه را اختیار کردند.

ایدئولوژی سازمان مجاهدین ترکیب شکننده‌ای از اسلام و سوسیالیسم بود و باعث شده بود که برخی از اعضای کادر رهبری آن به سوی کمونیسم تمایل پیدا کنند. این گرایش در اواسط دهه ۵۰ شدت یافت و مجاهدین را به دو بخش «کمونیست» و «اسلامی» تقسیم کرد. تا پیش از انقلاب، هیچ يك از دو بخش مزبور نتوانست اعتباری را که سازمان مجاهدین در پیش از انشعاب داشت بازیابد و هر دو بخش تا حد دسته‌های خرابکار کوچکی تنزل یافته بودند که فعالیتهاشان شامل سرقت از بانک، قتل مشاوران نظامی امریکایی، و بمب‌گذاری در مرکز فرهنگی اسرائیل در تهران بود.

سازمان چریکهای فدایی خلق سازمانی کمونیستی بود که جنگ چریکی شهری را به عنوان تاکتیک عمده خود اختیار کرده بود. این سازمان خود را «نیروی انقلابی پیشتاز» می‌دانست که مصمم بود با توسل به مبارزه قهرآمیز فضای پلیسی حاکم بر شهرها را بشکند. سازمان چریکهای فدایی نیز همچون سازمان مجاهدین نتوانست به نیروی عمده‌ای تبدیل شود. شکست این دو سازمان تا حد زیادی ناشی از کارایی مرگبار ساواک و عزم رژیم در انهدام تمام گروهها و عناصر مخالف بود. مع‌هذا خود آن دو سازمان نیز در شکست خود و فقدان محبوبیتشان در میان مردم بی‌تقصیر نبودند. آنها در بیشتر دو دهه ۴۰ و ۵۰ دور از مردم جنگیدند و در نتیجه دور از مردم باقی ماندند.

## ● روشنفکران

بخشهایی از روشنفکران ایران، گرچه گاه به عدد اندک بودند، هیچ‌گاه از مخالفت با دولت شاه و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی بی‌که رژیم می‌کوشید آنها را رواج دهد دست برنداشتند. در دو دهه ۴۰ و ۵۰، عمده‌ترین جریان روشنفکری در ایران جریانی بود که می‌کوشید به اسلام جنبه سیاسی بخشد و بدین ترتیب تعارضی را که بین مخالفان مذهبی و مخالفان غیرمذهبی وجود داشت کاهش دهد. کوشش این جریان روشنفکری به توفیق انجامید و درست در آستانه انقلاب اسلامی روحانیون و روشنفکران در مخالفت با رژیم شاه همدلی و همقدمی نشان دادند و نظام مذهبی جمهوری اسلامی را بنیاد نهادند. در این دوران البته جریانهای روشنفکری دیگری هم وجود داشتند که به ایدئولوژیهای جز اسلام سیاسی پایبند بودند یا با اسلام سیاسی

مخالفت می کردند. روشنفکران متعلق به این جریانها یا در چارچوب حزبهای خود فعالیت می کردند و لذا دامنه نفوذ و تأثیر سیاسی آنان از محدوده حزبهایشان فراتر نمی رفت یا اگر منفرد بودند در ابراز مخالفتشان با رژیم به اندازه دیگران زیانتران نبودند. از این رو، برای آنکه بتوان نقش سیاسی روشنفکران را در آستانه انقلاب خوب شناخت لازم است به آن جریان روشنفکری توجه نمود که به آیین اسلام سیاسی معتقد بود. شمار روشنفکران متعلق به این جریان اندک بود ولی از لحاظ اجتماعی بسیار پرنفوذ بودند. مهمترین آنان جلال آل احمد، مهدی بازرگان، و علی شریعتی بودند. آثار این روشنفکران نشان می دهد که ایدئولوژی اسلام چگونه به یک آیین سیاسی تحول یافت. زمینه تحول را آل احمد فراهم آورد. او معتقد بود که جامعه و فرهنگ ایران «غرب زده» شده است و مذهب را علاج آن دانست. بازرگان و شریعتی کوشیدند اسلام را با زندگی قرن بیستم سازگار کنند، و شریعتی قدمی جلوتر گذاشت و به ایدئولوژی اسلامی جنبه انقلابی بخشید. آثار این نویسندگان نشان دهنده مراحل است که طی آنها اسلام سیاسی تکامل پیدا کرد و سرانجام در آستانه انقلاب بر فضای روشنفکری کشور تسلط یافت.

چرا در اواخر دهه ۴۰ و در دهه ۵۰ اسلام سیاسی و نه ایدئولوژیهای دیگر مورد پذیرش مهمترین روشنفکران ایران قرار گرفت؟ چرا مذهب شیعه در آستانه انقلاب بر روند فکری ایران تسلط یافت؟

در پاسخ به این پرسشها باید گفت روشنفکران زمانی به مذهب شیعه روی آوردند که ایدئولوژیهای دیگر در ایران تجربه شده و به شکست انجامیده بود. کمونیسم و لیبرالیسم که در وجود حزبهها و سازمانهای سیاسی امتحان دلگرم کننده ای نداده بودند. در دو دهه ۱۰ و ۲۰ هم برخی از روشنفکران برجسته ایران اعتقاد یافته بودند که تاریخ پیش از اسلام ایران می تواند فراهم آورنده هسته ناسیونالیسم ایرانی باشد. نسل پیرتر این روشنفکران چهره های شاخصی نظیر احمد کسروی، علی دشتی، و صادق هدایت بودند. این روشنفکران که غالباً احساسات و عقاید تند ضد اسلامی داشتند می کوشیدند از نفوذ ادبیات عرب بر ادبیات فارسی بکاهند و حتی در اینکه اسلام دین معتبری است تردیدهایی ابراز می داشتند. تا مدتی، به ویژه در دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰، ستایش ایران پیش از اسلام تا حدی رواج داشت و تحصیلکردگان و سایر روشنفکران طرفداران این گرایش را تحسین می کردند. مع هذا گرایش فکری ضد اسلامی هیچ گاه علاقه توده مردم را جلب نکرد. به دو دلیل: نخست اینکه گرایش مزبور چیزی را مورد انتقاد قرار می داد که بیشتر ایرانیان عمیقاً به آن دل بسته و معتقد بودند، یعنی مذهب؛ و دوم اینکه آن گرایش همساز با آیین رسمی

رژیم پهلوی بود. البته نسل پیرتر آن روشنفکران از رژیم حمایت نمی کرد، ولی تجلیل تاریخ پیش از اسلام خواه و ناخواه دعوی رژیم را مبنی بر اینکه سلطنت بهترین و مناسبترین نظام سیاسی برای ایران است قوت می بخشید. پس از کودتای ۲۸ مرداد بیشتر ایرانیان، به ویژه طبقات متوسط شهری، از روشنفکرانی که به نظر می رسید با رژیمی ساخت و پاخت کرده اند که آن را دست نشانده سازمان جاسوسی امریکا می دانستند تبری می جستند.

در چنین اوضاع و احوالی شمار فزاینده ای از روشنفکران جوانتر مذهب شیعه را مرجع ایدئولوژیک خود قرار دادند و به تدریج آن را یک ایدئولوژی سیاسی به شمار آوردند. به عقیده ایشان این ایدئولوژی نه تنها در سراسر جامعه گسترش و نفوذ داشت بلکه، اگر به درستی تفسیر می شد، می توانست پیام سیاسی برحق را نیز دربرگیرد. آنان مذهب شیعه را از این لحاظ جاذب می دانستند که خصلت ایرانی داشت و با مذهب بقیه جهان اسلام متفاوت بود. بیشتر ایرانیان از لحاظ عاطفی و فرهنگی و تاریخی عمیقاً به مذهب شیعه دل بسته بودند. مذهب شیعه بیگانه یا وارداتی نبود حال آنکه تمام ایدئولوژیهای دیگر بیگانه یا وارداتی بودند. به علاوه، مذهب شیعه در طول تاریخ هیچ گاه به سیاست بی توجه و از آن دور نبوده است. این ویژگیها در دو دهه ۴۰ و ۵۰ شمار فزاینده ای از روشنفکران ایران را برانگیخت تا توجه بیشتری به مذهب شیعه معطوف دابند، و آثار و نوشته های روشنفکران هم مذهب شیعه را به یک ایدئولوژی سیاسی و، به واقع، انقلابی تبدیل کرد.

#### ● روحانیون

روشنفکران تنها کسانی نبودند که می کوشیدند به اسلام جنبه سیاسی ببخشند. در درون نهاد روحانیت هم تلاشهایی صورت می گرفت تا بار دیگر اسلام به نیروی سیاسی فعالی تبدیل شود. در دهه ۵۰ روحانیون از حیث نسبی که با سیاست داشتند به سه دسته تقسیم می شدند. دسته اول چندان کاری به سیاست نداشتند؛ دسته دوم معتقد بودند که روحانیون می بایست آگاهی سیاسی داشته باشند و ناظر بر اعمال نظام سیاسی باشند؛ و دسته سوم اعتقاد داشتند که روحانیون می بایست فعالانه در سیاست شرکت جویند و مسئولیتهای سیاسی به عهده گیرند. در رأس این دسته از روحانیون امام خمینی قرار داشتند و آقایان طالقانی و منتظری و بهشتی از همقدمان برجسته ایشان بودند.

امام خمینی که تنها مرجع تقلید در میان روحانیون انقلابی بودند و سابقه ای طولانی در مبارزه با رژیم شاه داشتند تا اواسط سال ۱۳۵۶ به صورت نماد مبارزه بر ضد شاه و رژیم او در آمدند.





### بسیج انقلابی مردم

آقای مهران کامروا در فصل پنجم انقلاب در ایران ابتدا این پرسش را مطرح می‌کند که چه پیوندهایی بین انقلابیون از یک سو و مردم از سوی دیگر به وجود آمد، و چرا یک گروه خاص از فعالان، یعنی روحانیون، رهبری جنبش انقلابی را به دست گرفتند. آن گاه می‌کوشد تا با توجه به جنبه‌های خاصی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران در پیش از انقلاب به پرسش فوق پاسخ دهد. این جنبه‌های خاص عبارتند از سرشت و وسعت احساسات ضد دولتی در سراسر جامعه؛ نقش و اهمیت اسلام به عنوان یک نیروی اجتماعی؛ کارایی مجراهای ارتباطی مختلف که انقلابیون از طریق آنها پیروانشان را به شورش فرامی‌خواندند؛ و مهمتر از اینها، با توجه به این نکته که توده‌های مردم از لحاظ فرهنگی آمادگی پذیرش تبلیغات انقلابی کدام گروه از انقلابیون را داشتند.

در دهه ۵۰ به سه علت احساسات ضد دولتی در ایرانیان شدت و عمق زیادی یافت. این سه علت که به یکدیگر همبسته بودند عبارت بودند از علت اقتصادی، علت سیاسی، و علت اجتماعی-فرهنگی. در آستانه انقلاب، گذشته از درباریان، جامعه شهری ایران متشکل از پنج طبقه بود که از لحاظ اقتصادی با هم متفاوت بودند. این پنج طبقه عبارت بودند از طبقه بالا (از جمله صاحبان صنایع)؛ سرمایه‌داران (از جمله بازاریان)؛ خرده بورژوازی؛ کارگران صنعتی؛ و مهاجران روستایی و سایر قشرهای کمین پرولتاریا. جز طبقه بالا، که از رژیم حمایت می‌کرد، بقیه طبقات هر یک به دلیل یا دلیلی از رژیم ناراضی بودند و ممکن بود به مخالفت

در این ایام، امام خمینی در شهر نجف به حالت تبعید به سر می‌بردند ولی با جنبش مخالفان در داخل ایران در تماس بودند. دولت شاه، همچنان که قبلاً نیز گفتیم، به قصد آنکه رابطه امام خمینی را با جنبش مخالفان در داخل کشور قطع کند، و نیز به این امید که تماس ایشان با رسانه‌های گروهی جهان تأثیری منفی در افکار عمومی جهانیان به جا گذارد، از دولت عراق خواست تا ایشان را از آن کشور اخراج کند. دولت عراق در ۱۳ مهر ۱۳۵۷ این درخواست را عملی کرد و امام خمینی، پس از آنکه اجازه نیافتند وارد کویت شوند، ناگزیر به پاریس عزیمت کردند.

اخراج امام خمینی از عراق اشتباه بزرگی بود که دولت شاه مرتکب شد. این دولت قبلاً نیز اشتباه بزرگ دیگری مرتکب شده بود و آن درج مقاله توهین آمیزی نسبت به امام خمینی در شماره مورخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ روزنامه اطلاعات بود. آن مقاله توهین آمیز اعتراض شدید مردم را برانگیخته بود و نشان داده بود که ایشان تجسم شخصی مبارزه بر ضد شاهند. اخراج امام خمینی از عراق و اقامت اجباریشان در فرانسه جایگاه ایشان را به عنوان رهبر انقلاب تثبیت کرد.

اقامت چهار ماهه امام خمینی در فرانسه، بر خلاف تصور شاه، توجه همدردانه رسانه‌های گروهی جهان را به ایشان جلب کرد، و نیز این امکان را فراهم نمود که هسته‌ای از فعالان انقلابی در پیرامون ایشان شکل بگیرد. دیری نگذشت که این هسته به مرکز عمده تهییج انقلابی تبدیل شد و از درون آن «شورای انقلاب» پدید آمد که وظیفه‌اش مدیریت انقلاب و به پیروزی رساندن آن بود.

با رژیم برخیزند.

دو طبقه کارگران صنعتی و بازاریان از لحاظ اقتصادی ناراضی بودند. کارگران به دلیل سرشت استثمارگرانه نظام سرمایه‌داری ایران، و بازاریان به این دلیل که برنامه‌های نوسازی اجتماعی و اقتصادی رژیم منجر به از بین رفتن آنان می‌شد همان طور که برنامه اصطلاحات ارضی انقلاب سفید قرار بود زمینداران بزرگ را از بین ببرد. ولی زمینداران یا سرانجام به املاک خود بازگشتند یا به صاحبان صنایع شهرنشین پیوستند و امتیازهای فتووالی خود را به امتیازهای سرمایه‌داری تبدیل کردند.

طبقه کارگر، گرچه تحت استثمار اقتصادی قرار داشت، مخالفت مهمی که ناشی از نارضایتیهای اقتصادی باشد نسبت به رژیم از خود نشان نداد. فقدان فعالیت سیاسی از جانب طبقه کارگر تا حدی معلول سرشت ساختار طبقاتی آن بود و تا حدی نیز به این علت بود که هیچ گروه مخالفی نتوانست از نارضایتیهای اقتصادی کارگران به نحوی مؤثر بهره‌برداری کند. طبقه کارگر در دوره پهلوی همگن نبود. این ناهمگنی بیشتر معلول این واقعیت بود که اقلیت ناچیزی از کارگران صنعتی در کارخانه‌های بزرگ کاری کردند. تخمین زده شده است که در سال ۱۳۵۶ حدود ۷۲ درصد کل کارگران ایران در واحدهایی کاری کردند که کمتر از ۱۰ کارگر داشتند. پراکندگی کارگران ایران در واحدهای کوچک، و همچنین میزان بالای بی‌سوادی در کشور و فقدان اتحادیه‌های کارگری مستقل، مانع از آن شد که کارگران هشیاری سیاسی پیدا کنند. از سوی دیگر، گروههای مخالف نیز تلاش جدی و اثربخشی مبدول نداشتند تا سطح هشیاری سیاسی کارگران صنعتی را بالا ببرند. حزب توده که خود در این دوره غیرفعال بود، ولی دو سازمان سیاسی فعال، یعنی سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدایی هم که از لحاظ نظری به سوسیالیسم اعتقاد داشتند گفت و شنود ناچیزی با طبقه کارگر برقرار کردند. در نتیجه، طبقه کارگر ایران حتی اگر قادر می‌بود اثرات استثمار اقتصادی را حس کند، نمی‌توانست این احساسات و ناکامیها را به زبان اعتراض سیاسی بیان نماید و کارگران گرچه در انقلاب شرکت جستند، شرکت آنان به دلیل نارضایتیهای اقتصادی صورت نگرفت بلکه به این دلیل صورت گرفت که روحانیون از آنان خواستند چنین کنند.

بازاریان همواره از متحدان نزدیک روحانیون بودند. آنان در جنبش انقلابی يك نیروی سیاسی مستقل به شمار نمی‌رفتند. نقش عمده آنان کمکهای مالی مهم به کسانی بود که در فعالیتهای انقلابی شرکت داشتند. این حمایت مالی هم از طریق پرداخت مبالغ کلانی پول به روحانیون عالیمقام، به ویژه امام خمینی، صورت می‌گرفت تا ایشان آن پولها را به مصرف عملیات انقلابی

برسانند و هم از طریق پرداخت حقوق آن اعتصابیونی که بدون حمایت مالی بازاریان قادر به ادامه اعتصاب نبودند.

نارضایتیهای سیاسی و اجتماعی- فرهنگی مردم ایران هم در تعیین رهبران انقلاب بی‌تأثیر نبود. در واقع نخستین گروهی که آشکارا ندای مخالفت با رژیم سر دادند، روشنفکرانی بودند که به فقدان آزادی سیاسی و حقوق بشر اعتراض کردند، و آزادی سیاسی و عدالت مضمینی بود که در طول انقلاب تکرار می‌شد و تمام طیفهای انقلابی، از روشنفکران گرفته تا حزبهای سیاسی و روحانیون، خواهان آنها بودند. با این همه باید گفت نارضایتیهای سیاسی فقط اهمیتی ثانوی در گسترش احساسات انقلابی در میان مردم داشت و، با آنکه در تمام طول سلطنت شاه فساد سیاسی شایع بود و آزادی مفقود، این دو عامل را نمی‌توان از علل واقعی شرکت مردم در جنبش انقلابی به حساب آورد. به يك دلیل مهم: در دودهمه ۴۰ و ۵۰ آرمانهای سیاسی از قبیل دموکراسی و عدالت مشغولیت ذهنی عمده هیچ يك از طبقات اجتماعی ایران نبود زیرا کل مملکت غرق در فرایند تحول اقتصادی و پیشرفت مادی بود. علی‌الخصوص که برخی از ویژگیهای دیکتاتوری سیاسی ایران، از قبیل فساد و پارتی‌بازی، مردم را تشویق می‌کرد کمتر به سیاست بپردازند و هوش و حواسشان بیشتر متوجه منافع اقتصادیشان باشد. به همین دلیل آزادی و عدالت نه تنها مشغولیت ذهنی مردم نبود، بلکه کسانی هم که خواهان آنها بودند سازمان سیاسی نیرومندی نداشتند و خود تا حد زیادی از بقیه جامعه جدا بودند.

به هر حال حزبهای سیاسی و روشنفکران نتوانستند از بحرانهای سیاسی رژیم شاه سود جویند و رهبری انقلاب را به دست گیرند، حال آنکه روحانیون به چهار دلیل توفیق یافتند که چنین کنند. نخست اینکه روحانیون از شبکه همه جا حاضر مساجد بهره‌مند بودند که ابزار سازمانی ایشان در سطح محلی بود و نیز مجراهای گسترده جهت برقراری ارتباط با مردم و اشاعه تبلیغات؛ دوم اینکه، با توجه به نقش مهم اسلام به عنوان يك نیروی اجتماعی نیرومند در سراسر تاریخ ایران، پیام انقلابی روحانیون در دل مردم به آسانی رسوخ پیدامی کرد و به زبانی بیان می‌شد که تمام قشرهای اجتماعی آن را می‌فهمیدند؛ سوم اینکه رژیم شاه به موقع نفهمید که منبع واقعی مخالفت سیاسی در کجا نهفته است و تازه هنگامی هم که این حقیقت را دریافت دست به اعمالی زد که باعث شد مردم بیش از پیش به روحانیون روی آورند؛ و سرانجام آنچه روی آوری مردم را به روحانیون کامل کرد شخصیت برجسته امام خمینی بود که در رأس روحانیون انقلابی قرار داشتند. جمع این چهار عامل باعث شد که روحانیون و به ویژه شخص امام خمینی رهبری انقلاب را

به دست گیرند.

عامل بسیار مهم دیگری که روحانیون از آن برخوردار و سایر گروه‌های انقلابی از آن محروم بودند این بود که مخاطبان روحانیون تبلیغات آنان را به آسانی می‌پذیرفتند. مخاطبان روحانیون بیشتر متشکل از مهاجران روستایی و طبقات متوسط سنت‌گرا بودند که هم جمعیت عظیمی را تشکیل می‌دادند و هم واجد پتانسیلی بودند که آنان را بخش مهمی از جنبش انقلابی ساخت. این پتانسیل انقلابی ناشی از سرخوردگی اجتماعی هر دو گروه بود.

مهاجران روستایی معمولاً در همان ابتدای ورود خود به محیط زیست شهری سرخورده می‌شدند، چون غالباً نمی‌توانستند مسکن مناسبی بیابند و ناچار می‌شدند در زاغه‌ها و کاروانسراهای ارزان قیمتی مسکن گزینند که فحشا و سایر فعالیت‌های غیر قانونی در آنها فراوان بود. تا وقتی دولت هویدا بر سر کار بود، مهاجران دشواری چندانی در پیدا کردن شغل و کسب درآمد نداشتند ولی پس از آنکه جمشید آموزگار به نخست‌وزیری رسید و سیاست رکود اقتصادی مصنوعی را اعمال کرد سطح بیکاری مهاجران بالا رفت و وضع اقتصادی آنان روز به روز بدتر شد.

در همین زمان انتظارهای بیشتر افراد طبقه متوسط هم عقیم ماند. آنان انتظار داشتند به بهره‌های اقتصادی بیشتر و موقعیت اجتماعی بهتری دست یابند اما امکانات محدود رژیم و نیز خود آنان مانع از دستیابی به این انتظارات می‌شد. تنزل سریع در میزان رشد اقتصادی پس از سال ۱۳۵۳ وضع را بدتر کرد و مردم را که در نتیجه نوسازی و آشنایی با معیارهای زندگی غربی از طریق سینما و تلویزیون و مسافرت به غرب خواهان زندگی مرفه‌تری شده بودند پاك سرخورده ساخت.

به علاوه رژیم، به ویژه از دهه ۴۰ به بعد، می‌کوشید ارزش‌ها و رفتارهای خاصی را رواج دهد که به چشم مهاجران روستایی و طبقه متوسط سنت‌گرا بیگانه می‌نمود و غالباً با ارزش‌های سنتی آنان سخت در تضاد بود. بیشتر مهاجران قادر نبودند در جامعه شهری ادغام شوند و بدین ترتیب دچار درد مضاعفی می‌گردیدند، چون هم با ارزش‌های سنتی خود بیگانه می‌شدند و هم نمی‌توانستند ارزش‌هایی را بپذیرند که در مراکز شهری با آنها مواجه می‌گردیدند. طبقات متوسط سنت‌گرا نیز - که بیشتر متشکل از دکانداران و مزدبگیران بخش خصوصی و کارمندان دون پایه دولت بودند - عموماً از غربی شدن کشور منزجر بودند و تمایلی به پذیرفتن الگوهای رفتار اجتماعی و فرهنگی «مدرن» نداشتند. به چشم اینان میراث ایرانی و ارزش‌های سنتی، که اسلام بخش تفکیک‌ناپذیری از آنها بود، قربانی علاقه رژیم به غربی کردن کشور شده بود.

باید توجه داشت که علی‌رغم سخنرانیها و مقالات روشنفکرانی نظیر علی شریعتی و مهدی بازرگان که می‌کوشیدند تألیفی نظری بین اسلام و تجدد به وجود آورند، تلاش بی‌وقفه رژیم در غربی کردن کشور باعث شده بود که فرهنگ ایرانی به دو بخش سنتی (اسلامی) و مدرن (غربی) تقسیم شود. مخالفت روحانیون با رژیم از ابتدا لحن مذهبی داشت و به همین دلیل تبلیغات آنان در دل مردم، که روحانیون و جهاد ایشان را هم يك گزینه سیاسی می‌دانستند و هم میسر خود شکوفایی فرهنگی و «بازگشت به خویشتن» سخت نفوذ می‌کرد. و اگر اسلام به صورت چتر ایدئولوژیکی مسلطی در آمد که زیر آن ایرانیان بر ضد رژیم بسیج گردیدند تا حد زیادی به این دلیل بود که مذهب نماد نارضایتی مردم از غرب‌زدگی ایران و مخالفت با آن شد.

## نتیجه

علل بیواسطه انقلاب اسلامی ایران به نفسه سیاسی بود. انقلاب نتیجه فروریختگی ساختاری دولت شاه از يك سو و ابتکارها و مانورهای گروه‌های مخالف از سوی دیگر بود.

در پاسخ به این پرسش که آیا انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود باید گفت آری، انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود زیرا دو لازمه اولیه آن همزمان فراهم آمد: فروریختگی دستگاه سیاسی؛ و بهره‌گیری گروه‌های مخالف از این فروریختگی. با توجه به وابستگی رژیم شاه به نیروهای خارجی، سازمان استبدادی آن، و ناتوانی اش در اینکه خود را به قدر کافی اصلاح کند و با شرایط جدید منطبق سازد فروپاشی دولت شاه اجتناب‌ناپذیر بود.

و در پاسخ به این پرسش که آیا انقلاب ممکن بود رهبران دیگری جز امام خمینی و روحانیون داشته باشد باید گفت خیر، زیرا روحانیون برتری اجتماعی و فرهنگی داشتند و نیز از منابعی جهت بسیج سیاسی برخوردار بودند که گروه‌های دیگر فاقد آنها بودند. ولی رژیم این حقیقت را درک نکرد و خود را با گروه‌های چریکی و روشنفکران نامؤثر مشغول ساخت، و وقتی سرانجام دریافت که روحانیون منبع اصلی مخالفتند دست به اقداماتی زد که به جای آنکه روحانیون را از صحنه خارج کند باعث روی آوردی بیشتر مردم به آنان شد. به ویژه به شخص امام خمینی که از این لحظه به بعد به چشم میلیون‌ها ایرانی که به خیابان‌ها ریخته بودند تا جانشان را فدای آرمان انقلاب کنند دیگر يك انقلابی در میان انقلابیون دیگر نبود، بلکه خود مظهر کامل انقلاب بود، قدیسی بود که کلامی پیامبر گونه و مأموریتی آسمانی داشت و به همین دلیل هیچ کس دیگری نمی‌توانست با او برابری کند یا جای او را بگیرد.